

نقش اقتصادی چین در تهدید سلطه طلبی آمریکا در آسیا

دکتر جعفر قامت*

چکیده

جمهوری خلق چین، پرجمعیت‌ترین کشور جهان، قطبی اثرگذار در شرق آسیا شمرده می‌شود که با پشت سر نهادن تنش‌ها و رقابت‌های دوران جنگ سرد، در جستجوی الگوی تازه‌ای در روابط خود با دیگر قدرت‌های جهانی به ویژه ایالات متحده‌ی آمریکا است. جهش و رشد اقتصادی چین در سال‌های گذشته بسیاری از نگاه‌ها را متوجه خود ساخته است. بسیاری آن را الگوی خود می‌شمارند و گروهی نیز این پیشرفت را موقتی می‌دانند. لازم به ذکر است، فروپاشی شوروی در عرصه‌ی بین‌الملل را می‌توان آغازی برای ظهور دوره‌ای جدید در روابط بین‌الملل دانست که در این زمان، جهان به سوی چند قطبی شدن در حرکت است. در این میان، آمریکا به عنوان هژمون جهان با چالش‌هایی که به دنبال فروپاشی شوروی و تغییر ساختار بین‌الملل، ایجاد می‌شود، رو به رو می‌گردد. در واقع، خلاء به وجود آمده، ناشی از فروپاشی شوروی در عرصه‌ی بین‌الملل را با ساختار جدیدی آشنا کرد که در آن آمریکا خود را رویاروی رقیبان جدیدی، من جمله چین، دید. سؤال اصلی در پژوهش پیش رو از این قرار است، چگونه افزایش قدرت اقتصادی چین، جایگاه آمریکا در آسیا را به چالش می‌کشد؟ و فرضیه بدین شرح است، چین از طریق افزایش قدرت اقتصادی و با دسترسی به بازارها و منابع انرژی سعی در کاهش قدرت اقتصادی آمریکا و افول جایگاه جهانی آن کشور در آسیا را دارد. در رابطه با چارچوب نظری پژوهش، می‌توان اینگونه شرح داد که رابرت گیلپین معتقد است، هژمون پدیده‌ای جدید است که در قرن معاصر ما شاهد آن می‌باشیم و اگر اقتصاد آزاد جهانی بخواهد بقا داشته باشد، باید رهبر سرکرده یا هژمون قادر و مایل باشد که به سرعت در مقابل تهدیدهای سیستم واکنش نشان دهد.

کلیدواژه‌ها

منابع انرژی، چالش، سلطه‌طلبی، افول قدرت اقتصادی، افزایش قدرت اقتصادی.

مقدمه

فروپاشی ساختار دوقطبی نظام بین‌الملل را به تبع فروپاشی شوروی، می‌توان نقطه عطفی در مطالعات روابط بین‌الملل به حساب آورد. فروپاشی ساختار دوقطبی نظام بین‌الملل سبب گردید که ایالات متحده آمریکا به‌عنوان تنها ابر قدرت باقی مانده در عرصه‌ی نظام بین‌المللی به عرض اندام بپردازد. ایالات متحده آمریکا به تاسی از پیشینه تاریخی‌اش، وظایف کلانی را در راستای نظم نوین جهانی برای خود ترسیم کرد. این کشور سرمست از پیروزی در برابر ابر قدرت شوروی، به تثبیت موقعیتی در سطح نظام بین‌المللی پرداخت که زمینه‌های آن را از دهه‌های قبل فراهم ساخته بود. آمریکا در این راه چنان موفق عمل نمود که برخی از ثنوی پردازان روابط و سیاست بین‌الملل، ساختار نظام بین‌المللی پس از فروپاشی ساختار دوقطبی را به صورت ساختار تک‌قطبی مورد تحلیل قرار می‌دهند. در همین راستا صحبت از ایجاد موازنه سخت در برابر این قدرت هژمون به حاشیه رفت و تعدادی از اندیشمندان حوزه روابط بین‌الملل ثنوری موازنه‌ی نرم را جایگزین آن نمودند. چین به‌عنوان پرجمعیت‌ترین کشور جهان با داشتن بالاترین نرخ رشد اقتصادی در سطح نظام بین‌المللی از جمله کشورهایی است که قدرت هژمونی ایالات متحده آمریکا را بر نمی‌تابد، لکن قصد رویارویی مستقیم با آن کشور را نیز ندارد، بلکه سعی می‌کند با افزایش هزینه‌های رهبری ایالات متحده در سطح نظام بین‌المللی، بدون رویارویی مستقیم، به کسب جایگاه خود در سطح نظام بین‌المللی بپردازد.

اقتصاد چین تا قبل از پیروزی انقلاب این کشور در سال ۱۹۴۸، عموماً متکی بر کشاورزی بود و بیش از ۸۰ درصد مردم در سطح بیش از ۹ میلیون مترمربع زمین، کشاورزی می‌کردند. پس از انقلاب و تشکیل جمهوری خلق چین، رهبران تصمیم به سوسیالیستی کردن اقتصاد و تعقیب اهداف توسعه و رشد اقتصادی ملی تا مرز یک کشور قدرتمند و پیشرفته گرفتند. آن‌ها با توجه به اهداف توسعه‌طلبانه و ایدئولوژیک رشد اقتصادی چین، تصمیم به ارتقای اقتصاد سوسیالیستی با استفاده از سرمایه و تکنولوژی دنیای پیشرفته و ترکیب آن با اقتصاد آزاد گرفتند. قبل از سال ۱۹۷۹، اقتصاد کاملاً متمرکز دولتی کنترل سه چهارم تولیدات را در دست داشت. آغاز اصلاحات اقتصادی، از سال ۱۹۷۹، با تأسیس چهار منطقه‌ی آزاد تجاری برای جلب سرمایه‌گذاران خارجی و حذف تدریجی کنترل دولتی قیمت‌ها صورت گرفت. در این میان، نقش رهبری دنگ شیائوپینگ^۱ که از مهارت و سیاست کم‌نظیری برخوردار بود، مارکسیسم

1. Deng Xiaoping

خاص چین و نظام سرمایه‌داری را آشتی داد و سوسیالیسم مبتنی بر بازار آزاد، از ابتکارات خاص او است. چین سیاست‌های درهای باز را در سال ۱۹۸۱، به صورت قانون جمهوری خلق چین مربوط به قراردادهای اقتصادی، مالیات بر درآمد در مورد شرکت‌های خارجی را به تصویب رساند که همین عامل، مشوقی جدی برای سرمایه‌گذاری شرکت‌های خارجی در چین بود.

چین پس از جنگ سرد، استراتژی کلان خود را بر رشد اقتصادی گسترده بنا کرده است و توانسته به این مهم دست یابد. مهم‌ترین اصل سیاست خارجی چین، حفظ و تداوم این رشد اقتصادی است. این کشور سعی دارد الگویی جدید از توسعه صنعتی را به جهانیان معرفی کند و در عین حال این امر را به شیوه‌های استفاده از قدرت نرم و استفاده از ابزار دیپلماتیک تعقیب می‌کند. این امر سبب شده است همه‌ی تحلیل‌گران سخن از ابرقدرت جدید در حال ظهور زده و این کشور را تهدیدی جدی برای غرب و به خصوص ایالات متحده بدانند. هرچند چین، خود این امر را انکار می‌کند و ولی جهت‌گیری و استراتژی کلان چین در این جهت تعبیه شده است. چین قصد دارد از همه‌ی ابزارهای در اختیار خود در جهت افزایش رشد اقتصادی خویش استفاده کند تا هم به اهداف داخلی خود رسیده و از سویی بتواند از مولفه‌های قدرت خویش حداکثر استفاده را نماید.

۱. نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد و جایگاه چین و آمریکا در آن

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد مهم‌ترین نقطه عطف تاریخ روابط بین‌الملل معاصر تلقی می‌شود. این فروپاشی نظام بین‌الملل را تغییر داد و دوره‌ی جدیدی را در مناسبات سیاسی بین دولت‌ها به ویژه در تعاملات آمریکا و دیگر بازیگران عرصه بین‌الملل پیش آورد و بستر تحول راهبرد امنیت ملی و سیاست خارجی آمریکا و تلقی آن از نظم، امنیت، نظام بین‌الملل و جایگاه ایالات متحده در نظم جهانی را فراهم ساخت. از این رو، پس از پایان جنگ سرد، رویکردها و عملکرد آمریکا در نبود رقیب استراتژیک دیرین اش، براساس نگرش لیبرال و خوش بینانه‌ی پس از جنگ سرد، تغییر ماهیت داده است (جاودانی مقدم، ۱۳۸۶: ۲۸).

از سویی با پیشرفت چین به عنوانی قدرتی نو ظهور در عرصه بین‌الملل تعاملات آمریکا با این کشور شکل تازه‌ای به خود گرفته است به طوری که پس از مرگ مائو و به خصوص پس از پایان جنگ سرد، تحولات مهمی در فرآیند سیاست خارجی چین صورت گرفته است. از جمله

این که پس از مرگ مائو و به دنبال همکاری گسترده‌تر چین در عرصه‌ی بین‌المللی، فضا و فرآیند تصمیم‌گیری چین شفافیت بیشتری پیدا کرده است (ترابی، ۱۳۹۱: ۱۷۴).

براین اساس لازم است در ادامه به توضیح مفصل جایگاه چین و آمریکا در نظام بین‌الملل پس از پایان جنگ سرد بپردازیم.

۱-۱. آمریکا پس از جنگ سرد

در دوره پس از جنگ سرد عاملی که می‌تواند به ایالات متحده کمک کند تا به عنوان تنها قطب جهانی طی یک دوره دراز مدت باقی بماند، نظم است. تنها ابر قدرت موجود از این امتیاز انحصاری برخوردار است که اهداف و سیاست‌های خود را پی‌گیری کند و جهانی سازی و تعاملات بین‌المللی نیز به تسریع آن کمک کند. بدین معنا که اقدامات آمریکا به عنوان ابر قدرت باعث می‌شود تا نظم موجود جهانی براساس منافع آمریکا و بر پایه گسترش لیبرال دموکراسی و نظام آزاد سرمایه‌داری شکل بگیرد. جالب اینکه پس از جنگ سرد، هیچ یک از قدرت‌های دیگر درصدد ایجاد ائتلاف ضدآمریکایی جدی در مقابل این اقدامات یک جانبه‌ی آمریکا برنیامدند، هرچند سعی کردند چالش‌هایی در برخی موضوعات مثل جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ ایجاد کنند. البته، این ماهیت قدرت است که باعث می‌شود دارنده‌ی قدرت از آن استفاده کند و قدرت اضافی است که باعث می‌شود یک کشور رفتار متکبرانه و مغرورانه بر اساس امیال درونی خود داشته باشد. والتز در همین ارتباط می‌گوید: «در نظام دو قطبی ایالات متحده و شوروی یکدیگر را کنترل می‌کردند. با فروپاشی شوروی در دوره‌ی جدید هیچ کشور یا گروهی از کشورها وجود نداشته است تا در مقابل آمریکا موازنه ایجاد کنند. در نتیجه با وجود مقاصد نیک ایالات متحده، این کشور اغلب بر اساس این نظریه عمل کرده است که از یک قدرت بزرگ‌تر نمی‌توان انتظار داشت که با بزرگواری و متانت رفتار نماید». به اعتقاد والتز ایالات متحده از دوره‌ی جورج بوش پدر تاکنون به منظور مدیریت امور جهانی، کوشیده است براساس این قاعده عمل کند که این موقعیت آمریکا در جهان است که باعث شده است که این کشور چنان رفتاری را در پیش بگیرد. البته آمریکا همچون سایر قدرت‌های پیش از خود این رفتارها را با کلماتی مانند صلح، عدالت و رفاه اجتماعی توجیه کرده است (حسینی متین، ۱۳۸۸: ۱۵۶).

عملاً پس از کودتای ۱۹ اوت ۱۹۹۱ که منجر به برکناری میخائیل گورباچف از رهبری شوروی و در نهایت بازگرداندن وی به قدرت به کمک بوریس یلتسین^۱، مرد قدرتمند روسیه

1. Boris Yeltsin

شد، روند فروپاشی این کشور با سرعت غیرقابل باوری پیش رفت. در ۲۵ دسامبر ۱۹۹۱ گورباچف که سه ماه پیش، از مقام دبیر کلی حزب کمونیست شوروی استعفا کرده بود از مقام ریاست جمهوری شوروی نیز کناره‌گیری نمود و پس از هفت روز پرچم سرخ انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ برای آخرین بار از میله‌ی پرچم کاخ کرملین پایین کشیده شد و جای خود را به پرچم قدیمی تزارها که این بار نمادی از جمهوری جدید روسیه بود، داد و با فاصله‌ی یک هفته، دیگر اتحاد شوروی وجود نداشت. به این ترتیب ساختار دو قطبی نظام بین‌المللی که پس از جنگ جهانی دوم ایجاد شده بود فروپاشید و پیامدهای ژرفی بر نظام بین‌الملل برجای گذاشت. تجاوز عراق به کویت، حمله‌ی آمریکا به عراق در ۱۹۹۱ موسوم به جنگ دوم خلیج فارس، امضای معاهده‌ی صلح بین فلسطین و اسرائیل موسوم به قرارداد غزه، امضای قرارداد صلح بین اردن و اسرائیل در همان سال و اتخاذ استراتژی موسوم به مهار دو جانبه از سوی آمریکا در قبال ایران و عراق، شاید نمونه‌هایی از این اثرات ژرف در منطقه‌ی حساس خاورمیانه بود. این تحولات نشانه‌های برجسته‌ای از دگرگونی در ساختار نظام و تبدیل آن به یک نظام جدید تک قطبی بود. می‌توان پایان حیات نظام شوروی را یکی از مهم‌ترین تحولات این قرن و نشان‌گر آغاز یک نظم جهانی نوین دانست.

هانتینگتون با «تک - چندقطبی»^۱ توصیف کردن نظام بین‌المللی، وضعیت آمریکا در سطح نظام را به عنوان یکی از قدرتهای برتر می‌داند که نسبت به سایرین در زمینه‌ی نظامی، برتری فوق‌العاده‌ای دارد اما در دو زمینه‌ی دیگر اقتصادی و فرهنگی از برتری خاصی برخوردار نیست (حسینی متین، ۱۳۸۸: ۱۵۹-۱۵۸).

یکی از مشخصه‌های سهل و دشوار نظام بین‌الملل، وجود یک ابرقدرت بدون داشتن رقیبی هم‌تراز می‌باشد. ایالات متحده آمریکا پس از پایان جنگ سرد به دلیل برتری قابل توجه اقتصادی و نظامی از موقعیت جهانی ویژه‌ای برخوردار گردید و برای رهبری بر جهان تلاش‌های زیادی به خرج داده و هزینه‌های زیادی در سال‌های اخیر متحمل شده است. با توجه به ظهور قدرت‌های بزرگ سیاسی و اقتصادی و تمایل آن‌ها برای ایفای نقش بیش‌تر در نظام بین‌الملل، آمریکا برای تثبیت رهبری خود با چالش‌هایی مواجه شده است. از این رو، پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی با توجه به تحولات فراوان صورت گرفته و رقابت میان قدرت‌ها هنوز نظم جدیدی تعریف نشده و نظام بین‌الملل در حال طی دوران گذار می‌باشد (واعظی، ۱۳۸۶: ۵۴۶).

ایالات متحده به عنوان بزرگ‌ترین قدرت جهانی فاصله‌ی قابل توجهی با سایر رقبای خود در ابعاد مختلف ملی دارد. طبق برآوردها حجم اقتصاد آمریکا دو برابر حجم اقتصاد ژاپن (نزدیک‌ترین تعقیب کننده‌ی این کشور) می‌باشد. ایالت کالیفرنیا به تنهایی در مقام پنجم جهان پس از آمریکا، ژاپن، آلمان و انگلیس قرار دارد. با توجه به موارد ذکر شده، آمریکا برای دستیابی به هدف رهبری جهان و با حفظ موقعیت کنونی خود رویکرد یک جانبه‌گرایانه و در صورت عدم توفیق، همکاری با قدرت‌های بزرگ را در پیش خواهد گرفت. اما این مساله به معنای نامحدود بودن قدرت آمریکا نیست. بحران عراق دست کم تاکنون اثبات کرده است که یک جانبه‌گرایی آمریکا نتوانسته است منافع و اهداف این کشور را تأمین نماید، ضمن اینکه به لحاظ نظری هر چه قدرت گسترده‌تر شود، امکان آسیب‌پذیری آن بیش‌تر خواهد شد (واعظی، ۱۳۸۶: ۵۵۴-۵۵۵).

۲-۱. چین پس از جنگ سرد

چین در حال ظهور، در دوران پسا جنگ سرد و در محیط همسایگی خود، رفتار مسؤولانه‌ی ای را انجام داده و با اقداماتی از قبیل مشارکت در مکانیسم‌های موجود، بازتعریف روابط با همسایگان، شکل دهی به مکانیسم‌های جدید چند جانبه و برقراری روابط سازگارانانه با قدرت‌های آسیایی، تلاش کرده تا ثبات را در منطقه تعمیق بخشد. در پیش گرفتن چنین رفتاری، گسستی آشکار از سنت رفتاری قدرت‌های در حال ظهور به شمار می‌آید. با عنایت به آنچه آمد، می‌توان رفتار استراتژیک چین، به عنوان یک قدرت در حال ظهور در نظم بین‌المللی پسا جنگ سرد را بدعتی در سنت رفتاری قدرت‌های در حال ظهور برشمرد. دقت در تاریخ سیاست بین الملل، حاکی از آن است که قدرت‌های در حال ظهور به موازات افزایش قابلیت‌ها و توانمندی‌های خود در وجوه مختلف قدرت نظم بین‌المللی معاصر خویش را با چالش‌های گسترده‌تر و عمیق‌تری مواجه ساخته‌اند. رفتار آلمان در آستانه‌ی جنگ جهانی اول و دوم، رفتار ژاپن در آستانه‌ی جنگ دوم جهانی و رفتار شوروی در دوران پس از جنگ جهانی دوم، نمونه‌های مهمی از رفتار تجدید نظرطلبانه و چالش‌گرانه‌ی قدرت‌های در حال ظهور، یعنی نظریات انتقال قدرت پیش‌بینی‌ها حاکی از رفتار چالش‌گرانه‌ی قدرت در حال ظهور، در قبال وضع موجود است. رفتاری که نوعی رقابت امنیتی را میان قدرت در حال ظهور از یک سو و قدرت‌های حافظ نظم و وضع موجود برخواهد انگیخت. رقابتی که از استعداد بالایی برای تبدیل شدن به یک جنگ

برخورد دارد خواهد بود. اما بر اساس رویکرد نظری بوزان^۱، چین در این دوران آشکارا جامعه‌ی بین‌المللی و ساختار حاکم بر آن را به چالش نکشید، بلکه اولویت را به همکاری با آن داد (شریعتی‌نیا، ۱۳۸۹: ۲۱۷-۲۱۶).

به نظر می‌رسد چین تلاش می‌کند تا در دنیای پرآشوب کنونی آرام و بی‌سر و صدا توانایی خود را صرف افزایش قدرت اقتصادی کند و تا زمانی که به یک قدرت بزرگ تبدیل نشود نقش منطقه‌ای خواهد داشت، ولی در عرصه‌ی بین‌الملل از هر موضع و رفتاری که به اهداف اقتصادی این کشور لطمه بزند پرهیز خواهد کرد. با توجه به این موضوع، چین احتمالاً نقشی را در معادلات جهانی بر خواهد گرفت که حالت تقابلی با قدرت‌ها نداشته باشد (واعظی، ۱۳۸۶: ۵۵۵). به‌طورکل می‌توان بیان داشت که طی دوران چهل ساله‌ی جنگ سرد، جهان از طریق یک شکاف عظیم به دو اردوگاه شرق و غرب تقسیم شده بود. این شکاف اگرچه فاصله‌ی عمیق و خطرناکی میان دو اردوگاه به وجود آورده بود، اما قابل تشخیص بودن روندهای درونی در هریک از دو اردوگاه و همچنین از قواعد بازی میان دو ابرقدرت، این فرصت را برای تحلیل‌گران و سیاستمداران ایجاد می‌کرد که بر مبنای واقعیت‌های ملموس و قابل درک به تحلیل شرایط جهانی بپردازند. اما پایان جنگ سرد به یک باره و به‌طور غافلگیرانه این وضعیت را متحول و دگرگون ساخت و ابزارهای نظری و مفهومی موجود را به ابزارهایی ناکارآمد تبدیل کرد. در مورد نظم جدید و آنچه در حال رخ دادن است هنوز ابهام‌های فراوانی وجود دارد. تاکنون کوشش‌های نظری فراوانی برای تحلیل وضعیت جدید و مفهوم بندی عناصر آن صورت گرفته و نظریه‌های گوناگونی به منظور تبیین شرایط جدید ارائه شده است، اما این کوشش‌ها به دلیل تداوم و توسعه‌ی همزمان مجموعه‌ای از روندهای ناهمسو در جهان جدید تاکنون به نتایج مشخصی نرسیده است. در واقع آنچه در دوران پس از جنگ سرد قابل ذکر است آن است که، «ابهام»، «عدم قطعیت» و «درحال گذار بودن» شاخصه‌های وضعیت موجود جهانی هستند و به همین دلیل تبیین این وضعیت با دشواری‌های فراوانی رو به رو است و ابزارهای تحلیلی نوینی را می‌طلبد (واعظی، ۱۳۸۶: ۵۶۲).

آنچه که در این دوران مورد توجه قرار می‌گیرد، استراتژی کلان چین است. استراتژی کلان چین مانند هر دولت دیگری متأثر از تجارب تاریخی، منافع سیاسی و محیط ژئواستراتژیکی آن کشور است. چینی‌ها استراتژی کلان خود را بر مبنای سه محور مرتبط با هم شکل داده‌اند:

1. Barry Buzan

۱. حفظ نظم داخلی و افزایش قابلیت دولت در مواجهه با کشمکش‌های داخلی؛
 ۲. دفاع در برابر تهدیدات خارجی مداوم علیه حاکمیت ملی و سرزمینی؛
 ۳. کسب و تداوم تأثیرگذاری ژئوپولیتیک به‌عنوان یک قدرت بزرگ.
- «وابستگی متقابل» به مثابه انتخاب استراتژیک در وضعیت جهانی شدن پایان جنگ سرد و مطرح شدن مفهوم جهانی شدن فضایی را برای تعریف دنیای پس از جنگ سرد برانگیخت. ماحصل تبادل نظر در درون نخبگان چینی، دستیابی به فرمول «جهانی شدن اقتصاد و چند قطبی‌گرایی» به‌عنوان فرآیندهای مرتبط و مقوم یکدیگر بود که در متن استراتژیک سیاست خارجی چین جای گرفت. حصول این اجماع نظر میان نخبگان چینی باعث شد تا آنان استراتژی این کشور در برخورد با محیط متغیر بیرونی را بر سه پایه قرار دهند:
۱. تعامل با تمام دولت‌ها، به خصوص قدرت‌های بزرگ؛
 ۲. خویشتن‌داری حساب شده در استفاده از زور در قبال قدرت‌های پیرامونی یا دور دست‌تر (به لحاظ جغرافیایی) و در عین حال مدرنیزه کردن روزافزون نیروی نظامی؛
 ۳. مشارکت هرچه بیشتر در ترتیبات بین‌المللی منطقه‌ای و جهانی چند جانبه.
- چینی‌ها معتقدند پایان جنگ سرد پایان برداشتی خاص از امنیت بود. از این منظر، در شرایط جدید، امنیت هنگامی به بهترین وجه تأمین خواهد شد که ثبات پایدار در عرصه بین‌المللی و نیز همکاری میان کشورها وجود داشته باشد. آنان برداشت جدید خود از امنیت را تحت عنوان «امنیت مشترک» ذکر کرده‌اند که مبتنی بر چهار مفهوم است، این مفاهیم عبارتند از «اعتماد»، «منافع متقابل»، «برابری» و «همکاری». تأکید چینی‌ها بر «مفهوم جدید امنیت» و تکرار آن در متون مختلف، حاکی از تداوم حرکت بر مبنای «وابستگی متقابل» به مثابه انتخاب استراتژیک آنان در شرایط موجود بین‌المللی است. شاهد این مدعا حرکت چینی‌ها به سوی مشارکت استراتژیک با کشورهای اطراف خویش است که از آن جمله می‌توان به سازمان همکاری‌های شانگهای و همچنین امضای پیمان‌های امنیتی و تجاری میان مقامات چینی و آ.سه.آ اشاره کرد. از طرفی چینی‌ها، برقراری ترتیبات چند جانبه را ابزار مفیدی در جهت منزوی کردن تایوان می‌دانند. اما چین از تهدیدات امنیت ملی نیز غافل نیست گزارش دفاع ملی چین، این تهدیدات را به ترتیب اهمیت به چهار دسته تقسیم می‌کند:
۱. نیروهای استقلال طلب تایوان به مثابه بزرگ‌ترین و فوری‌ترین تهدید؛
 ۲. شکاف رو به گسترش تکنولوژیک میان کشورهای مختلف دنیا در حوزه نظامی؛

۳. چالش جهانی شدن، به خصوص بی‌مرز شدن و فراملی شدن تهدیدات، به مثابه نیمه‌ی تاریک جهانی شدن؛
تداوم یکجانبه‌گرایی و پررنگ شدن آن در قیاس با چندجانبه‌گرایی که نمود عینی آن را در قضیه عراق می‌توان مشاهده کرد (اسماعیلی، ۱۳۹۵).

۲. پیشروی چین و دلایل ضعف آمریکا در قبال آن

در مجموع، در حال حاضر، چین با سرزمینی وسیع و با دارا بودن یک پنجم جمعیت جهان، بزرگ‌ترین کشور در حال رشد جهان محسوب می‌شود که علاوه بر عضویت دائمی در شورای امنیت و دارا بودن حق وتو، یکی از اصلی‌ترین قدرت‌های هسته‌ای جهان نیز به شمار می‌رود. همچنین این کشور با دارا بودن رتبه‌ی اول کشورهای صادر کننده‌ی جهان و دومین کشور مصرف کننده‌ی انرژی، تبدیل به دومین اقتصاد جهان گردیده است و پیش‌بینی‌ها حکایت از آن دارد که احتمالاً تا سال ۲۰۲۵ این کشور با عبور از آمریکا به اولین اقتصاد بزرگ دنیا تبدیل خواهد شد. اما پیشرفت‌های چین در بیشتر حوزه‌های اقتصادی و نظامی که سبب بروز جلوه‌های مهمی از چالش‌های سیاسی و اقتصادی میان این کشور و ایالات متحده گردیده است، به همان میزان که خبر از ظهور یک ابرقدرت جدید در نیمه‌ی اول سده‌ی بیست و یکم می‌دهد، نشانگر افول قدرت نسبی ایالات متحده در عرصه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی و نظامی می‌باشد. امانوئل تاد^۱ که زمانی در سال ۱۹۷۶ با انتشار کتاب «سقوط نهایی»، فروپاشی شوروی را به درستی پیش‌بینی کرده بود، کاهش قدرت اقتصادی و سیاسی ایالات متحده را در قالب مفهوم «وارونگی»^۲ توضیح می‌دهد. به اعتقاد او با وجود آنکه آمریکا، پس از جنگ جهانی دوم، بیش از نیمی از کل تولیدات جهان را در دست داشت و پس از این دوره، کمک‌های اقتصادی کلانی را به صورت وام‌های بلندمدت و بلاعوض به دیگر کشورها ارائه کرد، اما به نظر می‌رسد که با آغاز هزاره‌ی سوم ایالات متحده بیش از آن که مددکار دیگران باشد، خود به یک مددجوی بزرگ اقتصادی تبدیل شده است. درست در همان لحظه‌ای که بقیه‌ی جهان در فرآیند تثبیت‌سازی قرار گرفته‌اند، متوجهی این نکته‌ی مهم شده‌اند که می‌توانند بدون آمریکا

1. Emmanuel Todd

2. Inversion

به سر ببرند، حال آن که آمریکا در حال درک این واقعیت است که نمی‌تواند بدون بقیه‌ی جهان گذران کند (شفیعی و قلی‌زاده، ۱۳۹۱: ۱۵۰-۱۴۹).

از لحاظ سیاسی نیز با وجود این که، کشوری چون آمریکا با پیشینه‌ی تمدنی خاص خود، مهد دموکراسی جهان به شمار می‌رود، اما در حال حاضر با افزایش روندی از نخبه‌سالاری و ساختارهایی اقلیت مآبانه، به سوی گونه‌ای از الیگارشی خفیف سوق یافته است. حال آن که بسیاری از کشورهای در حال توسعه، با اعمال کنترل بر جمعیت و توسعه‌ی آموزش، با تجربه‌ی نوعی فرآیند گذار، به سوی مردم‌سالاری کثرت‌گرا در حال حرکت می‌باشند. برخی از تحلیل‌گران نیز با اعتقاد به این فرآیند افول معتقدند که در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم (که دوره‌ی هژمونی آمریکا است)، وفور منابع عظیم و عوامل قدرت آمریکا، به این کشور اجازه می‌داد تا به راحتی اقدام به پیگیری سیاست‌های اقتصادی دربرگیرنده‌ی منافع عمومی و کلی سیستم اقتصاد سیاسی بین‌المللی بنماید. همزمان با این امر ایالات متحده، خصوصاً تلاش‌های گسترده‌ای را جهت ایجاد، سازماندهی و به کار گیری نوعی تفاهم و توافق عمومی در سطح اقتصاد سیاسی بین‌الملل لیبرال به عمل آورده است. این تفاهم و توافق عمومی ایجاد شده تحت هژمونی آمریکا، حول محور «سیاست‌های اقتصادی، سیاسی و مالی» متکی بر حاکمیت گرایش‌های اقتصاد کلان‌کینزی صورت گرفته است. اما پس از سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ که آمریکا با نوعی بحران قدرت و افول هژمونی مواجه گردیده، مولفه‌ها و شاخص‌های مشروعیت هژمونیک، چندجانبه‌گرایی، تفاهم و اتفاق نظر حاکم بر روابط دولت هژمون و سایر دولت‌های عضو سیستم اقتصاد سیاسی بین‌المللی لیبرال در ابعاد اقتصادی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک، ابتدا کم‌رنگ و ضعیف گردیده و سپس آرام آرام از میان رفته‌اند (شفیعی و قلی‌زاده، ۱۳۹۱: ۱۵۰-۱۵۱).

نشانه‌های افول قدرت نسبی آمریکا را می‌توان به صورت عینی در آمار و ارقام مربوط به داده‌های اقتصادی این کشور مشاهده کرد. علی‌رغم آن که ایالات متحده با حجم تولید ناخالص داخلی بالغ بر ۱۴ تریلیون و ۵۰۰ دلار و دارا بودن مقام اول واردات و مقام سوم صادرات جهان، همچنان موتور محرک اقتصاد جهانی شناخته می‌شود، اما با گذر زمان سیری منفی را در برخی حوزه‌های اقتصادی پیموده است. یکی از این حوزه‌ها مربوط به بدهی خارجی می‌شود که از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد، روند افزایش سریعی داشته است. در فاصله‌ی بین سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۰، میزان بدهی خارجی از ۳/۶ تریلیون به ۵/۶ تریلیون افزایش یافته

است اما در کمتر از ۵ سال به دلیل سیاست‌های نادرست اقتصادی آمریکا، این میزان به رقم ۷،۹۷۰ تریلیون دلار رسید، که افزایشی حدود ۲،۳ تریلیون داشته است. همچنین بر طبق آمار سال ۲۰۰۷، آمریکا با بدهی ناخالص خارجی بالغ بر ۱۲۲۵۰ میلیارد دلار و بدهی عمومی حدود ۹۰۰۰ میلیارد دلار که برابر با ۶۸ درصد تولید ناخالص داخلی این کشور است، بدهکارترین کشور جهان به شمار می‌رود (بخشی، ۱۳۸۷:۹۷).

علاوه بر افول تدریجی قدرت نسبی اقتصادی، وقوع بحران اقتصادی نیز بر مشکلات اقتصادی آمریکا، افزوده است. افزایش نرخ بیکاری به میزان ۵/۶ درصد، افزایش نرخ تورم به میزان ۴ درصد و کسری بودجه که از سال ۲۰۰۲ به بعد افزایش یافته و همچنان سیر فزاینده‌ای آن ادامه دارد، نمونه‌ای از این تبعات رکورد مالی است که آسیب‌های ناشی از آن همچنان اقتصاد آمریکا را تحت تأثیر قرار می‌دهد. افزایش کسری پرداخت‌های خارجی به میزان ۶۹۵/۹ میلیارد دلار، کاهش میزان ذخایر ارزی، کاهش شدید دستمزدها و در نتیجه قدرت خرید، افزایش قیمت حامل‌های انرژی و کاهش ارزش دلار همگی نشانه‌هایی از سیر منفی اقتصاد آمریکا است که در اثر وقوع بحران تشدید نیز گردیده است.

اما شاید مهم‌ترین پیامد بحران مالی کنونی، مشروعیت زدایی از قدرت جهانی آمریکا باشد. مردم که در سراسر جهان ایالات متحده را مدرن‌ترین، پیچیده‌ترین و مولدترین اقتصاد در سراسر دنیا می‌دانستند، اکنون ایالات متحده را بی ثبات‌ترین کشور جهان می‌بینند. حتی برخی از تحلیل‌گران نظیر ریچارد هاس^۱، دیدگاه بدبینانه‌تری نسبت به تبعات بحران اقتصادی بر قدرت جهانی آمریکا دارند و وقوع این بحران را سرآغازی برای پایان دوره‌ی «تک ابرقدرتی» آمریکا اعلام می‌کنند و جهان امروز را در آستانه وضعیت «ناقطبی» می‌دانند (شفیعی و قلی‌زاده، ۱۳۹۱: ۱۵۲-۱۵۱).

آنچه که ذکر شده بیان‌گر این مساله است اگر چنین روندی هم در اقتصاد چین و هم در اقتصاد آمریکا تداوم یابد، باید منتظر تغییرات شگرفی در ساختار نظام بین‌الملل در آینده‌ای نزدیک بود. علاوه بر این، همان‌گونه که پیش‌تر عنوان شد، چین اکنون افزایش چشمگیر در قدرت اقتصادی، درصد ترجمه‌ی این توانایی به دیگر حوزه‌ها از جمله قدرت نظامی برای جلوگیری از وقوع هرگونه خطری برای دستاوردهای اقتصادی خویش است و در صورت موفقیت در این زمینه، به یک قدرت چند بعدی غیرقابل مهار تبدیل خواهد شد، اگرچه این

1. Richard N. Haass

کشور با پیگیری موفق استراتژی «توسعه‌ی صلح آمیز» کوشیده است تا حساسیت دیگر کشورها و به ویژه ایالات متحده را علیه خویش برنیانگیزد.

۳. استراتژی آمریکا پس از فروپاشی شوروی

ایالات متحده به مثابه‌ی یک هژمون جهانی و منطقه‌ای نمی‌خواهد که در دیگر مناطق نیم کره‌ی غربی، هژمون‌های رقیبی برایش شکل گیرد. بنابراین پس از رسیدن به هژمونی منطقه‌ای در نیم کره‌ی غربی درصدد بوده است که مانع کنترل آسیا و اروپا توسط دیگر قدرت‌های بزرگ شود. چندین قدرت بزرگ یعنی ژاپن و آلمان تا پیش از ۱۹۴۵ و پس از آن شوروی قابلیت تبدیل شدن به هژمون‌های منطقه‌ای را داشته‌اند. هم‌اکنون چین نیز پس از چهار دهه نوسازی چشم‌گیر، قابلیت‌های بخش‌های حیاتی‌اش را برای دستیابی به هژمونی منطقه‌ای در آسیا- پاسیفیک افزایش داده، به گونه‌ای که بر محاسبات کلان ایالات متحده در منطقه‌ی آسیا- پاسیفیک تأثیر گذاشته است. حال این سؤال به وجود می‌آید که چه چیزی موجب تغییر استراتژی آمریکا در آسیا- پاسیفیک شده است؟ در واقع امنیت ملی آمریکا متأثر از توازن قوا در دیگر مناطق است و حضور آمریکا در مناطق مختلف جهان پاسخی به رشد هژمون‌های منطقه‌ای است و استراتژی جدید این کشور در آسیا- پاسیفیک نیز در همین راستا پاسخی به افزایش قدرت چین است.

استراتژی ایالات متحده نسبت به منطقه‌ی آسیا - پاسیفیک دستخوش تغییر شده است. در ۱۷ نوامبر ۲۰۱۱، باراک اوباما^۱ رییس‌جمهوری ایالات متحده در سخنرانی‌اش در استرالیا اظهار داشت که در دهه‌ای که در آن هستیم، ما در عراق و افغانستان جنگیده‌ایم و هم‌اکنون در تمرکز ایالات متحده چرخشی به سوی آسیا-پاسیفیک روی داده است که بیانگر این حقیقت بنیادین است که ایالات متحده همیشه یک ملت پاسیفیکی باقی خواهد ماند. او یادآور شد که آسیا-پاسیفیک شکوفاترین منطقه در جهان است و بیش از نیمی از اقتصاد جهان را در خود جای دارد. آسیا-پاسیفیک والاترین اولویت من است که با حدود نیمی از جمعیت بشری و بیش‌ترین کشورهای هسته‌ای مشخص خواهد کرد که قرن آینده، قرن کشمکش و خسارت‌های غیرضروری خواهد بود یا قرن همکاری یا پیشرفت‌های بشری. این اظهارات در کنار مواضع رسمی وزارت امور خارجه و اسناد منتشر شده‌ی وزارت دفاع، تنها بخشی از مواضع دیپلماتیک

1. Barack Obama

آمریکا است که نشان از دگرگونی استراتژی ایالات متحده نسبت به آسیا-پاسیفیک دارد (بهرامی مقدم، ۱۳۹۳: ۹۴).

۴. ظهور چین، به سوی تغییر توازن قوا در پاسیفیک

در طول ۱۸ قرن از ۲۰ قرن گذشته، حدود ۳۰ درصد از تولید ناخالص جهانی به چین تخصیص یافته است. در قرن هفدهم تولید چین حدود هفت برابر تولید انگلستان بود (کسینجر، ۱۳۹۱: ۷۶).

از قرن ۱۸ میلادی، افزایش قدرت انگلستان و دیگر دولت‌های ملی مدرن غربی، پیامدهایی شگرف برای امپراطوری‌های کهن آسیایی در پی داشت. رشد درونی دولت‌های ملی مدرن غربی تا میانه سده ۱۹ سبب شد که اروپای غربی به مرکز ثقل قدرت در جهان تبدیل شود. رشد انگلستان و دیگر دولت‌های ملی غربی در پی انقلاب صنعتی بر نسبت سهم آن‌ها از ثروت جهانی افزود، به گونه‌ای که تا میانه‌ی سده ۱۹، انگلستان به ثروتمندترین دولت تبدیل شد و با اتکاء به ثروت اقتصادی‌اش، قدرتمندترین نیروی نظامی عصر خود را ایجاد کرد، به گونه‌ای که در طی جنگ اول تریاک که در ۱۸۳۹ آغاز شد، دولت ملی مدرن انگلستان امپراطوری کهن سال چین را در هم شکست و از آن پس چین وارد عصری از نفوذ قدرت‌های غربی و ژاپن شد که از آن به عنوان «سده‌ی تحقیر» یاد می‌شود.

سرانجام، در پی تضعیف قدرت‌های اروپای غربی و ژاپن در طول جنگ جهانی دوم و مبارزات درونی، چین در ۱۹۴۹ میلادی به رهبری مائو زادنگ^۱ به عنوان یک دولت ملی مدرن مستقل نمایان شد و از اواخر دهه ۱۹۷۰ چین سیاست توسعه‌ی اقتصادی را در پیش گرفته است و سهم این کشور را از ثروت تولیدی جهان در حال افزایش است و بر قابلیت‌های چین برای افزایش توان نظامی‌اش نیز افزوده است که در ادامه به آن پرداخته خواهد شد (بهرامی مقدم، ۱۳۹۳: ۱۰۸-۱۰۷).

۴-۱. حوزه‌های قدرت‌یابی چین

چین با در پیش گرفتن سیاست‌های عقلانی در دو حوزه‌ی سیاست داخلی و خارجی، در سه دهه‌ی گذشته توانسته است به موفقیت‌های عظیمی دست یابد. کسب این موفقیت‌ها در

1. Mao Zedong

ترکیب با قابلیت‌های وسیع این کشور، آن را به قدرتی بزرگ و تأثیرگذار و یکی از کاندیداهای بر قدرتی در قرن بیست و یک تبدیل کرده است. قدرت‌یابی چین در سه حوزه تحقق یافته است:

۴-۱-۱. حوزه اقتصاد

اقتصاد چین سریع‌ترین نرخ رشد در جهان را در سه دهه اخیر تجربه کرده است. با چینی‌شدی، تولید ناخالص داخلی این کشور از حدود دویست میلیارد دلار در سال ۱۹۸۰، به بیش از سه تریلیون دلار در سال ۲۰۰۸ رسیده است؛ که رشد شگفت‌آوری را نشان می‌دهد. حجم تجارت این کشور در همین دوران از حدود بیست میلیارد دلار به حدود دو تریلیون دلار رسیده است و ذخایر ارزی آن از نزدیک به صفر در سال ۱۹۹۰، به دو تریلیون دلار در سال ۲۰۰۸، افزایش یافته است. این رشد خیره‌کننده‌ی اقتصادی باعث شده است تا اقتصاد چین، به چهارمین اقتصاد جهان تبدیل شود. جالب آنکه رشد اقتصادی این کشور بر مبنای پیش‌بینی‌ها، علی‌رغم بحران مالی گسترده در جهان، با یک درصد کاهش همچنان تداوم خواهد یافت. در حوزه تکنولوژی‌های پیشرفته، چین با دارا بودن ۲۹۸ میلیون کاربر، بالاترین میزان استفاده‌کنندگان از اینترنت را در جهان دارد. روزانه دویست هزار نفر به تعداد این کاربران افزوده می‌شود، جالب آنکه چهل درصد از کاربران جدید روستایی‌اند.

این پیشرفت‌ها باعث شده است تا جهانیان اقبال بیشتری به فهم فرهنگ چینی از خود نشان دهند. اکنون حدود سی میلیون نفر در جهان مشغول فراگیری زبان چینی‌اند. بر مبنای برآوردها، این رقم تا سال ۲۰۱۰، به صد میلیون نفر افزایش خواهد یافت.

از دیگر سو دولت چین نیز شرایط را برای آشنایی هرچه بیشتر جهانیان با فرهنگ و پیشرفت‌های این کشور فراهم آورده است؛ به گونه‌ای که از سال ۲۰۰۴ تاکنون، ۲۶۰ مؤسسه کنفوسیوس (برای آموزش زبان و فرهنگ چینی)، در ۷۵ کشور ایجاد کرده است. دانشجویان خارجی که در چین تحصیل کرده‌اند، از سی و سه نفر در سال ۱۹۵۰، به بیش از یک میلیون نفر رسیده‌اند و تنها در سال ۲۰۰۷، ۱۹۰ هزار دانشجوی از صد و هشتاد و هشت کشور در چین مشغول به تحصیل بوده‌اند.

در حوزه فضا نیز چین سومین کشور فرستنده‌ی انسان به فضا (پس از آمریکا و روسیه) است. هشتاد درصد نوآوری‌های علمی این کشور، برای اولین بار در بخش فضایی مورد استفاده قرار می‌گیرد. شرکت هوافضا و تکنولوژی چین که برنامه فضایی این کشور را هدایت می‌کند،

۱/۱ میلیارد دلار سرمایه و ۱۱۰ هزار کارمند دارد. این کشور با سرمایه‌گذاری عظیم در این صنعت، تلاش دارد تا سال ۲۰۱۰، پانزده درصد از تجارت فضا را تصاحب کند. نکته اساسی که پیرامون برنامه‌ی فضایی چین وجود دارد این است که ارتش این برنامه را مدیریت می‌کند (مرکز تحقیقات استراتژیک، ۱۳۸۸).

۴-۱-۲. حوزه نظامی

توسعه اقتصادی چین و تولید ثروت انبوه در این کشور، به تدریج در حال ترجمه به دیگر مؤلفه پراهمیت قدرت یعنی توان نظامی است. بودجه نظامی چین در سال‌های اخیر همواره رشدی دورقمی به خود دیده است. چینی‌ها مراحل سه‌گانه‌ای را برای توسعه توان نظامی خود طراحی کرده‌اند:

- مرحله اول (تا ۲۰۱۰): ایجاد بنیاد مستحکم برای توسعه‌ی توان نظامی خود طراحی کرده‌اند؛
 - مرحله دوم (۲۰۲۰-۲۰۱۰): پیشرفت سریع؛
 - مرحله سوم (۲۰۵۰-۲۰۲۰): ایجاد نیروی نظامی مبتنی بر تکنولوژی اطلاعات به گونه‌ای که از توانایی پیروزی در جنگ‌های محتمل در نیمه قرن بیست و یکم برخوردار باشد.
- از این رو می‌توان گفت که در حوزه‌ی نظامی، چین به سرعت در حال افزایش توانمندی‌های خویش است (همان، ۱۳۸۸).

توسعه نظامی چین همچنین از کانال‌هایی مرموز و پنهانی برای دسترسی به تکنولوژی‌های مدرن خارجی سود برده است. باید یادآور شد منابع مالی ارتش آزادی بخش خلق چین منابع متعدد خارج از بودجه می‌باشد. از جمله تخصیص بودجه‌های ویژه برای خرید اقلامی است که حداقل بخشی از بودجه از سود حاصل از فروش تسلیحات تأمین می‌گردد و یا فروش خدمات واحد ارتشی (مانند واحدهای فعال در امر ساخت و ساز) و محصولات آن‌ها (مانند محصولات کشاورزی) و دیگر فعالیت‌های سنتی خودکفایی آن‌ها را به فروش گذاشته است (که همچنین محصولات و خدمات غیرنظامی ارائه می‌کنند) می‌باشد و بخش دیگر نیز بودجه‌های مربوط به امور دفاعی است که وزارتخانه‌های دیگر هزینه می‌کنند. هرچند چین بازیگری نسبتاً بازیگری حداقلی در بازار فروش تسلیحات به شمار می‌رود ولی درآمد فروش تسلیحات چین از سال ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۹ چیزی بین ۸۰۰ میلیون تا ۱۸۰۰ میلیون دلار در هر سال بوده است.

فقدان شفافیت در مورد سرعت، دامنه و جهت‌گیری پیشرفت نظامی چین بدون شک سوءظن‌هایی در خارج از این کشور در رابطه با بودجه‌های پنهانی و پروژه‌های مخفی ایجاد می-

کند و در نتیجه موجب شک و تردید کشورهای دیگر در مورد منافع ملی چین در آینده می‌شود. بخشی از افزایش مخارج خارجی چین برای سرمایه‌گذاری‌های پیوسته و بهبود توانایی‌های نظامی این کشور به منظور واکنش در مقابل روند انقلاب در امور نظامی (RMA) و ماهیت در حال تغییر جنگ است. توسعه‌ی اقتصادی سریع این کشور باعث شده تا بخش نظامی بتواند به تقلید از تکنولوژی‌های جدید، غیرنظامی و با کاربردهای دوگانه برای ساخت تسلیحات بپردازد. توسعه‌ی نظامی چین همچنین از کانال‌هایی مرموز و پنهانی برای دسترسی به تکنولوژی‌های مدرن خارجی سود برده است (بصیری و دیگران، ۱۳۹۱: ۱۳-۱۱).

کشور «چین» از نظر توان نظامی در رده‌ی سوم قدرت‌های نظامی جهان قرار دارد، این کشور که جمعیت آن یک میلیارد و ۳۳۶ میلیون و ۷۱۸ هزار نفر است، هم‌اکنون دارای دو میلیون و ۲۸۵ هزار پرسنل فعال نظامی و تعداد نیروهای ذخیره فعال این کشور ۸۰۰ هزار نفر است.

نیروی زمینی چین دارای ۷۴۷۰ دستگاه تانک، ۵۰۰۰ دستگاه نفربر، ۲۹۵۰ عراده توپ یک‌کش، ۲۴۷۵ عراده توپ قابل حمل بر روی خودرو، ۲۶۰۰ سامانه پدافند موشکی، ۱۰۵۰ خمپاره انداز، ۱۲۵۰ سامانه ضد تانک، ۷۵۰ سامانه پدافند هوایی و ۵۸۵۰ وسیله نقلیه لجستیکی است. نیروی هوایی چین نیز دارای ۴۰۹۲ فروند جنگنده و هواپیما، ۱۳۸۹ فروند هلیکوپتر و ۵۰۲ فرودگاه عملیاتی است.

نیروی دریایی این کشور نیز دارای ۵۶۲ فروند کشتی، هشت بندر، ۵۵ زیر دریایی، ۹۳۷ قایق نظامی گشت زنی، ۵۸ ناوچه، ۲۶ ناوشکن و ۵۴۴ قایق جنگی خشکی آبی است، نیروی دریایی چین دارای ناو هواپیمابر نیست.

بودجه نظامی چین در سال ۲۰۱۱، ۱۰۰ میلیارد دلار بوده، این کشور دارای مساحت ۹ میلیون و ۵۹۶ هزار و ۹۶۱ کیلومتر مربع، ۱۴ هزار و ۵۰۰ کیلومتر خط ساحلی و ۲۲ هزار و ۱۱۷ کیلومتر مرز مشترک است.

ارتش از مهم‌ترین عوامل محرک در تحقق دستاوردهای اخیر در حوزه‌ی هوا و فضای چین بوده است. یکی از مهم‌ترین جنبه‌های نوسازی توان نظامی این کشور تلاش برای آماده‌سازی آن دسته از داوطلبان ارتش است که از میان طبقه کشاورز و فقیر این کشور به امید داشتن سه وعده غذای گرم در روز به سراغ ارتش آمده‌اند.

ارتش چین ۲ دهه پیش نزدیک به ۲/۴ میلیون نفر نیرو داشت اما اکنون رفته رفته از تعداد نیروهای داوطلب این نهاد کاسته می‌شود، در مقابل شمار نیروهای داوطلب نیروی دریایی، هوایی و نیروی توپخانه که مسؤول موشک‌های هسته‌ای چین است، افزوده می‌شود. ارتش چین اکنون برای خود به عنوان فرصتی برای جوانان در دستیابی به مهارت‌های فنی و تجربه عملی تبلیغات می‌کند. این فرصتی است که جوانان چینی کمتر در بخش خصوصی به آن دست پیدا می‌کنند.

۴-۱-۳. حوزه سیاسی

در مؤلفه سیاسی قدرت نیز سیستم سیاسی چین توانسته است علی‌رغم توسعه‌ی سریع اقتصادی این کشور، ثبات خود را حفظ کند و بحران‌های گسترده ناشی از این روند را مدیریت نماید. سیستم سیاسی این کشور اکنون مدیریت تحولات پرشتاب چین را در دست دارد و همین امر در تصویرسازی این کشور به عنوان قدرتی روبه ظهور و اطمینان‌بخشی نسبت به آینده آن، نقش بی‌بدیلی ایفا می‌کند. افزون بر این، چین در سال‌های اخیر نقش و تأثیرگذاری خود را در امنیت بین‌الملل و اقتصاد جهانی ارتقاء بخشیده و به بازیگری مهم در مدیریت نظم بین‌المللی مبدل شده است. نقش و تأثیرگذاری چین تا بدانجاست که تصمیم به حل بحران‌های مهم بین‌المللی و مسائل اقتصادی جهانی، بدون حضور این کشور امکان‌چندانی ندارد.

توسعه قابلیت‌های چین در سه حوزه‌ی فوق‌الذکر، به‌عنوان وجوه اساسی قدرت، سرنوشت آن و مسیری که این کشور خواهد پیمود را تعیین می‌کند.

۵. استراتژی نظامی آمریکا در قبال چین

چین طی ده سال گذشته به شدت رشد کرده و پیش‌بینی می‌شود طی دهه‌های آتی، این رشد تداوم پیدا کند. آمریکا نگران است که رشد فزاینده‌ی اقتصاد چین در خدمت نیروی نظامی آن کشور قرار گیرد و چین را به هژمون در آسیا با ظرفیت هژمونی در جهان تبدیل کند که در هر دو حالت، تهدیدکننده‌ی منافع آمریکا و متحدان آن در آسیا-پاسفیک خواهد بود. آمریکا برای رفع و کاهش این نگرانی در قبال چین، رویکرد همکاری-تقابل را در پیش گرفته است. براساس استراتژی جدید نظامی آمریکا، این کشور در نظر دارد حضور نظامی خود در آسیا-پاسفیک را تقویت کند. آمریکا در جست و جوی موازنه‌ی جدیدی از قدرت در آسیا است

و تلاش می‌کند از طریق مهار سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی چین این موازنه را برقرار سازد (عراقچی و سبحانی، ۱۳۹۱: ۳۶).

باراک اوباما رییس جمهوری وقت آمریکا در ۵ ژانویه ۲۰۱۲، استراتژی جدید نظامی این کشور را تحت عنوان بازبینی استراتژی دفاعی^۱ اعلام کرد. این استراتژی تا حد زیادی بر حضور نظامی بیشتر آمریکا در آسیا متمرکز است. علت اصلی این تمرکز، وضعیت جدیدی است که از آن در استراتژی جدید دفاعی آمریکا به «تغییر موازنه‌ی قدرت» در آسیا یاد شده و باعث شده تجدید موازنه‌ی قدرت برای آمریکا و متحدان آن در منطقه ضرورتی اجتناب ناپذیر باشد. جنوب آسیا و خاورمیانه (یمن، سومالی، پاکستان و افغانستان)، از جمله مناطقی هستند که در این استراتژی، تهدید معرفی شده‌اند. اما مهم‌ترین تهدیدی که در این استراتژی می‌توان از آن یاد برد، ظهور چین به عنوان قدرت جدید اقتصادی و نظامی است.

موضوع دیگری که چین را در استراتژی دفاعی آمریکا برجسته می‌سازد، تاکید بر هند به عنوان شریک استراتژیک آمریکا است. آمریکا برای روابط استراتژیک درازمدت، روی هند به عنوان لنگرگاه اقتصادی و تأمین کننده‌ی امنیت، سرمایه گذاری می‌کند. پرواضح است که هند همسایه‌ی چین و رقیب بالقوه‌ی آن به شمار می‌آید. همان طور که در استراتژی دفاعی آمریکا تصریح شده، توسعه‌ی توان نظامی چین، مهم‌ترین موضوعی است که آمریکایی‌ها از آن احساس نگرانی می‌کنند. کانون این نگرانی، گسترش توان نظامی چین در آسیا است، یعنی حوزه‌ای که آمریکا قدرت نظامی برتر را دارد و گسترش توانمندی نظامی چین می‌تواند معضلات جدی را روابط دو کشور ایجاد کند (عراقچی و سبحانی، ۱۳۹۱: ۳۸-۳۷).

ایالات متحده با درک ورود چین به فضای استراتژیکی آمریکا در آسیا-پاسفیک، در فترت بعد از ۱۱ سپتامبر، از یک سال قبل به احیای رهبری و برتری نظامی خود در آسیا-پاسفیک پرداخت. احیای رهبری و برتری نظامی آمریکا در آسیا-پاسفیک، دو ستون اساسی دارد:

۱. ابتکارات سیاسی، استراتژیک و دیپلماتیک برای تزریق قدرت خود در شبکه‌ای گسترده به منظور تأمین امنیت آمریکا در ارتباط با شرق آسیا، همکاری استراتژیک با برخی از کشورها در آسیا-پاسفیک و جدا کردن کشورهای گرفتار در آغوش استراتژیکی چین؛
۲. تقویت حضور نیروهای نظامی آمریکا در آسیا-پاسفیک با استقرار مجدد نیروهای نظامی و تقویت قدرت نظامی در پاسفیک برای مقابله با هرگونه گسترش تهدید چین نسبت به ایالات

متحده، متحدان آن و دوستانش در منطقه. استقرار اصلی به سمت جنوب در گوام^۱ و استقرار در استرالیا خواهد بود.

شاخص موفقیت سیاست‌های بالا در گذشته اتحاد استراتژیکی متحدین سنتی آمریکا نظیر کره و ژاپن علیه چین و ظهور شرکای جدید استراتژیکی آمریکا نظیر ویتنام است. به علاوه آمریکا اولین قدم را برای جدا کردن میانمار از آغوش استراتژیکی چین برداشته است. در واقع آمریکا استراتژی جامعی را برای مهار و محدود کردن چین در نظر گرفته است. تأثیر فراگیر سیاست ایالات متحده نسبت به چین، قابل توجه است و چین را در یک معمای استراتژیکی و علاوه بر آن در لبه‌ی استراتژیکی قرار می‌دهد. در بعد نظامی نیز آمریکا برای مقابله با تهدید نظامی چین در استراتژی جدید خود سه اهرم اساسی را در نظر گرفته است:

- ۱- حضور گسترده‌ی نظامی در آسیا-پاسفیک؛
 - ۲- گسترش توانایی طراحی قدرت در آسیا-پاسفیک؛
 - ۳- تقویت بیش‌تر وضعیت بازدارندگی آمریکا(عراقچی و سبحانی، ۱۳۹۱:۵۲).
- بر این اساس، در سطح کلان می‌توان تأثیر نظامی استراتژی جدید دفاعی آمریکا روی چین را به شرح زیر خلاصه کرد:
- تفاوت نظامی آمریکا با چین عریض‌تر خواهد شد؛
 - تهدید سیاسی و نظامی چین علیه همسایگانش خنثی می‌شود؛
 - به لحاظ نظامی چین محدودتر خواهد شد؛
 - استراتژی توان و اقدامات بلندمدت چین برای جلوگیری از ورود آمریکا به منطقه و ممانعت از استفاده‌ی مؤثر از ابزارهای در دسترس آن کشور و همچنین استراتژی توان و اقدامات کوتاه مدت و میان مدت برای محدود آزادی عمل منطقه‌ای آمریکا چین را رقیق می‌کند؛
 - چین توسط آمریکا و با کمک دیگر کشورها و به نام دفاع از ارزش‌های جهانی، در دریای چین جنوبی محاصره می‌شود؛
 - ایالات متحده با تمرکز روی قدرت نظامی هوایی و دریایی خود، به تضعیف قدرت نظامی چین خواهد پرداخت(عراقچی و سبحانی، ۱۳۹۱:۵۳).

1. Guam

۶. آینده چین

۶-۱. در حوزه داخلی

پیرامون آینده‌ی چین چند سناریو وجود دارد:

۶-۱-۱. چین دموکراتیک

برمبنای این سناریو روندهای کلانی که در عرصه جامعه و نیز سیاست چین در سالیان اخیر رخ داده است، نهایتاً سیستم سیاسی این کشور را دموکراتیک خواهد کرد. از منظر قائلین به این سناریو، روند کلان شهرنشینی در چین، که تبدیل به بزرگ‌ترین شهرنشینی تاریخ شده است، موجب شکل‌گیری طبقه متوسط عظیمی شده است. این طبقه فشار زیادی را به سیستم سیاسی وارد خواهد کرد و آن را به سوی دموکراتیک شدن سوق خواهد داد. آن‌ها روند کلان دیگری که موجبات دموکراتیک شدن چین را در آینده فراهم خواهد آورد، انقلاب اطلاعاتی می‌دانند. از منظر قائلین به این سناریو، انقلاب اطلاعاتی، کنترل دولت‌ها، منجمله دولت چین، بر گردش اطلاعات را به شدت کاهش خواهد داد و شرایط را برای آگاهی روزافزون مردم و دموکراسی خواه شدن آنان فراهم خواهد آورد. برمبنای این سناریو، چین در آینده برخوردار از نظامی دموکراتیک خواهد بود که در آن نوعی موازنه و نظارت، البته با ویژگی‌های چینی، وجود خواهد داشت.

۶-۱-۲. فروپاشی آخرین دژ کمونیسم

در نقطه‌ی مقابل سناریوپردازان فوق‌الذکر، برخی معتقدند سیستم سیاسی بسته و عقب‌مانده چین، توان مدیریت مسائل پیچیده دوره گذار را که هر روز ابعاد وسیع‌تری را به خود می‌گیرد، نخواهد داشت؛ معضلاتی که در حوزه‌های مختلف وجود دارند و به‌طور روزافزونی ابعاد و جوانب پیچیده‌تر و گسترده‌تری به خود می‌گیرند. نکته‌ی مهم دیگری که آن‌ها بر آن تأکید می‌کنند این است که نقطه اوج بحران‌های گذار، مقارن با به قدرت رسیدن نسل پنجم رهبران در این کشور در ۲۰۲۰ خواهد بود، نسلی که از آن به عنوان «آقازاده‌ها» نام می‌برند و معتقدند این نسل به دلیل پرورش در فضای گلخانه‌ای، توان مدیریت بحران‌های گذار را نخواهد داشت. از منظر آن‌ها چین در چندین سال آینده وارد دوره‌ای از هرج و مرج خواهد شد، هرج و مرجی که طولانی خواهد بود.

۳-۱-۶. چین اقتدارگرایی انعطاف‌پذیر

این سناریو در میان دو سناریوی فوق‌الذکر قرار می‌گیرد. قائلان به این سناریو معتقدند که بسیاری از کشورهای در حال توسعه، در مراحل اولیه توسعه با بحران‌هایی شبیه آنچه چین اکنون و به ویژه در آینده نزدیک با آن مواجه خواهد شد، مواجه بوده‌اند و توانسته‌اند آن‌ها را مدیریت کنند. از منظر آن‌ها کارنامه رهبران چین نشان می‌دهد که از توانایی ویژه‌ای در مدیریت بحران برخوردارند و خواهند توانست معضلات پیش‌رو را مدیریت کنند. به گمان آن‌ها، چین آینده نزدیک (۲۰۲۰)، همچنان تحت حکومت حزب صد ساله منعطف و با تدبیر کمونیست به پیش خواهد رفت.

۲-۶. آینده چین در حوزه بین‌الملل

در حوزه بین‌المللی نیز چند سناریو پیرامون تبعات قدرت‌یابی چین و نسبت آن با نظام بین‌الملل وجود دارد:

۱-۲-۶. وابستگی متقابل چین-آمریکا

قائلین به این سناریو استدلال می‌کنند که بخش اعظم منافع چین در نظم آمریکا محور تأمین می‌شود و چین نیازی به تغییر این نظم نخواهد داشت. از دیگر سو رهبران این کشور می‌دانند که اگر در پی تغییر این نظم برآیند، نه با آمریکا بلکه با کلیت غرب روبه‌رو خواهند بود و برای چالش با این مجموعه، باید هزینه‌های سرسام‌آوری را پرداخت کنند. افزون بر این، آن‌ها شکل‌گیری وابستگی متقابل میان چین و غرب، به ویژه اقتصاد این کشور با اقتصاد آمریکا را دلیلی پراهمیت در نزدیکی روزافزون این کشور به نظم آمریکا محور موجود می‌دانند. از منظر آن‌ها چین به تدریج به سهامدار مسؤول این نظم تبدیل خواهد شد و واجد پیوندهای تنگاتنگی با ایالات متحده خواهد شد.

۲-۲-۶. قدرت‌یابی مسالمت‌آمیز

قائلان به این سناریو که عمدتاً محققان چینی هستند، معتقدند چین در ابتدای راه توسعه قرار دارد و تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی نیازمند محیط امنیتی مسالمت‌آمیز خواهد بود. از منظر آن‌ها چین، قدرت‌یابی مسالمت‌آمیز را بدون برهم زدن وضع و نظم موجود بین‌المللی، انتخاب استراتژیک خود قرار داده است، انتخابی که ممانعت از برخورد و تعارض با ایالات متحده در کانون آن قرار دارد. افزون بر این، آنان تأکید دارند که حرکت چین در مسیر توسعه، آن را در

وضعیت وابستگی متقابل پیچیده با سایر قدرت‌ها قرار داده و امکان رفتارهای رادیکال را برای این کشور بسیار پرهزینه کرده است.

بنابراین آن‌ها نیز چین آینده را قدرتی مسؤولیت‌پذیر در قبال نظم و وضع بین‌المللی می‌دانند (واعظی، ۱۳۸۵: ۲۲۳).

۶-۲-۳. استراتژی «محور آسیا» و مدیریت قدرت‌گیری چین

ایالات متحده در سند استراتژی امنیت ملی سال ۲۰۱۰، نگاه خود به چین را از «اعتماد استراتژیک» به «آسیا محور» تغییر داده است. این تغییر نگاه بیشتر ناشی از منافع امنیتی آمریکا در منطقه‌ی شرق آسیا است تا یک دید اقتصادی. استراتژی اعتماد استراتژیک که در زمان بوش وضع شده بود برای این بود که چین را تشویق نمایند تا یک نقش مسؤولانه را در نظم بین‌المللی حاکم ایفا کند. اما این باعث نشد که چینی‌ها رفتارهای منتقدانه و خلاف میل آمریکایی‌ها را کنار بگذارند و حتی پیش‌بینی می‌شود که در آینده نیز بیش‌تر شاهد اینگونه رفتارها از چین باشیم. براساس دکترین جدید امنیت ملی آمریکا، نیروهای نظامی این کشور در منطقه‌ی آسیا-پاسفیک متمرکز خواهند شد. تغییر رویکرد قاره‌ای آمریکا از منطقه‌ی خاورمیانه به پاسفیک، متأثر از چندین عامل به هم مرتبط بوده است. اولین عامل به تحول کیفی و تعدیل کمی در وضعیت نظامی جهان به ویژه ایالات متحده برمی‌گردد. در واقع فقط محل جغرافیایی نیروهای آمریکایی تغییر نمی‌کند، بلکه ماهیت و مسؤولیت‌های این نیروها نیز طبق دکترین جدید امنیت ملی متحول می‌شوند. دومین عامل مهم به لزوم تشکیل یک اتحاد چند جانبه‌ی نظامی-امنیتی جدید به منظور کنترل و مهار مربوط می‌شود. در واقع، به نوعی یک کمربند امنیتی در اطراف چین کشیده خواهد شد تا قدرت اقتصادی و نظامی این کشور را مهار کند. سومین عامل تغییر به شکست راهبردهای مداخله‌جویانه‌ی آمریکا در منطقه‌ی خاورمیانه و شمال آفریقا مربوط می‌شود (یزدان‌پناه و جانفشان، ۱۳۹۲: ۲۵۷).

به رغم این‌که دولت بوش اقدام به برقراری روابط راهبردی با کشورهای آسیایی از جمله هند، نمود اما درگیر شدن دولت وی در جنگ‌های افغانستان و عراق نوجب شده بود تا خواسته یا ناخواسته اولویت سیاسی و نظامی واشنگتن در دوران ریاست جمهوری بوش منطقه‌ی خاورمیانه، به ویژه حوزه‌ی خلیج فارس باشد که با روی کار آمدن دولت اوباما، نشانه‌های تغییر در راهبرد نظامی آمریکا پدیدار گردید. اولین این نشانه، خروج نیروهای آمریکایی از عراق و کاهش قابل توجه سربازان آمریکایی حاضر در افغانستان در سال ۲۰۱۱ بود. علاوه بر استلزامات

امنیتی و راهبردی ناشی از خیزش رقبای آسیایی به ویژه قدرت‌گیری چین، باراک اوباما به لحاظ شخصی نیز متمایل به چرخش نیروها به جهات پاسیفیک است. در یک سطح وسیع‌تر، تغییر رویکرد قاره‌ای آمریکا از منطقه‌ی مناس^۱ به پاسیفیک، متأثر از چندین عامل به هم مرتبط بوده است. اولین عامل به تحول کیفی و تعدیل کمی در وضعیت نظامی جهان به ویژه ایالات متحده برمی‌گردد. در واقع، فقط محل جغرافیایی نیروهای آمریکایی تغییر نمی‌کند، بلکه ماهیت و مسؤلیت‌های این نیروها نیز طبق دکترین جدید امنیت ملی متحول می‌شوند. دومین عامل مهم به لزوم تشکیل یک اتحاد و ائتلاف چندجانبه‌ی نظامی - امنیتی جدید به منظور کنترل و مهار چین هم‌پیمانانش (روسیه و کره‌ی شمالی) مربوط می‌شود. نکته‌ی جالب توجه در راهبرد جدید آمریکا این است که منطقه‌ی شرق آسیا، پاسیفیک غربی و جنوب آسیا همگی یک منطقه‌ی واحد محسوب می‌شوند که ایالات متحده بایستی با همکاری متحدین سنتی (ژاپن، کره‌ی جنوبی، فیلیپین و استرالیا) و متحدین جدید (تایلند، هند و ویتنام) در این مناطق، منافع و امنیت جهانی خود را تأمین نماید. در واقع به نوعی یک کمربند امنیتی در اطراف چین کشیده خواهد شد تا قدرت اقتصادی و نظامی این کشور را مهار کند. سومین عامل تغییر نیز، مربوط به شکست راهبردهای مداخله‌جویانه آمریکا در منطقه‌ی خاورمیانه و شمال آفریقا می‌شود (یزدان پناه و جانفشان، ۱۳۹۲: ۲۶۰-۲۵۹).

بنابراین، منطقه خلیج فارس که قبلاً در استراتژی جهانی آمریکا اولویت ژئوپولیتیک اصلی را داشت اکنون در پروسه‌ی نزول به اهمیت ثانوی می‌باشد. دلیل اصلی این تغییر قدرت‌گیری چین در دهه‌های اخیر می‌باشد. اکنون منطقه‌ی چین (آسیای شرقی) برای آمریکا دارای اولویت استراتژیک اصلی است. رشد اقتصادی چین، و تبدیل آن به بزرگ‌ترین قدرت بی‌چون و چرای اقتصادی جهان تا قبل از سال ۲۰۲۰، و بسط سریع قدرت اقتصادی و سیاسی آن در آمریکای لاتین، آفریقا، و غرب آسیا و همچنین پیش‌بینی‌هایی که بر طبق آن‌ها چین تا سال ۲۰۳۰ می‌تواند به ابر قدرتی نظامی تبدیل شده، و بمانند شوروی سابق آمریکا را در چهار گوشه جهان به چالش بکشد، آمریکا را برآن داشته که از اوائل قرن بیست و یکم (مخصوصاً از آغاز دوره دوم ریاست جمهوری باراک اوباما) استراتژی جهانی جدیدی را پیگیری کند.

1. MENA (Middle East and North Africa):

به معنای خاورمیانه و شمال آفریقا می‌باشد که برای نامیدن کشورهای عمده تولیدکننده نفت که در خاورمیانه و شمال آفریقا دارند، به کار می‌رود. حد این منطقه از کشور مراکش آغاز می‌شود و تا ایران امتداد می‌یابد.

نتیجه‌گیری

در دهه‌ی ۱۹۷۰، چینی‌ها با اتخاذ استراتژی «سیاست درهای باز»^۱، توانستند گامی نو در عرصه‌ی بین‌المللی بردارند و رفته رفته با افزایش قدرت اقتصادی خود، تبدیل به قدرتی نوظهور در عرصه‌ی بین‌المللی شوند. چنان که معاملات سیاسی و منافع قدرت‌های بزرگ را به چالش بکشند و تحت تأثیر قرار دهند. پس از فروپاشی شوروی، عرصه‌ی بین‌الملل از حالت دوقطبی به چندقطبی سوق یافت و با ظهور قدرت‌های نوظهور، ابعاد مختلف قدرت آمریکا به چالش کشیده شد. در این میان، چین با دستیابی به منابع انرژی و بازارهای بین‌المللی توانسته است در مناطق مختلف و در حیات خلوت آمریکا، نفوذ پیدا کند و منافع آن را با چالشی جدی رو به رو سازد.

هرچند در مواردی مانند دوره‌ی پس از وقوع حادثه‌ی یازده سپتامبر، شاهد همکاری چین و آمریکا بوده‌ایم که این حادثه و کانونی شدن تروریسم به مثابه تهدید عمده در سیاست بین‌الملل، نگاه دستگاه سیاست خارجی آمریکا به تهدیدات را تغییر داد. پس از این حادثه، ایالات متحده تلاش فراوانی در جهت ایجاد یک ائتلاف جهانی علیه تروریسم به کار برد. در این میان چینی‌ها با فرصت‌سازی و نمایاندن اهمیت خود به ایالات متحده، تلاش کردند تا مناسبات دوجانبه را بهبود بخشند، تلاشی که از سوی آمریکایی‌ها به گرمی مورد استقبال واقع شد. یا برای مثال، حجم صادرات کالاهای چینی به آمریکا و واردات کالاهای صنعتی از آمریکا به چین، نوعی وابستگی و همکاری متقابل را نشان می‌دهد، اما آنچه که غیرقابل انکار است، ارتقای جایگاه جهانی چین در عرصه‌ی بین‌الملل و کسب نفوذ و تاثیرگذاری در ابعاد وسیع است که این امر را آمریکا و متحدانش برنمی‌تابند. چین به چنان جایگاهی در عرصه‌ی بین‌الملل دست یافته که آمریکا را بر آن داشته تا استراتژی «چرخش به آسیا»^۲ را در پیش گیرد و توجه و مرکز جدی برای مهار چین از طرق مختلف داشته باشد.

کسانی هستند که به سابقه اقتصادی چین شک می‌کنند. برخی استدلال می‌کنند که در این کشور آمارسازی، فساد فراگیر، بانکداری سست، تنش‌های فزاینده داخلی و نابرابری در حد خطرناکی رو به گسترش و اوضاع در مرحله‌ی بحرانی است. در این باره باید گفت که بسیاری از آنان، همین سخنان را طی بیش از دو دهه زده‌اند و حداقل تاکنون پیشگویی محوری آنان-

1. Open Door Policy
2. Pivot to Asia

فروپاشی رژیم - محقق نشده است. چین مشکلات بسیاری دارد اما هنوز پدیده‌ی رشد با ثبات آن همه را شگفت زده می‌کند. سهم در حال رشد چین از کیک اقتصادی جهانی، هر معضل دیگری را، هر قدر وخیم، قابل مهار می‌سازد. در مقایسه با سایر کشورهای در حال توسعه، سرگذشت چین موفقیت‌آمیزتر از هر کشور دیگری است که بتوان تصور کرد. چین، رژیمی ظاهراً کمونیست، به نحو حیرت‌انگیزی در پذیرش سرمایه‌داری شفاف و صریح بوده است.

در حال حاضر نمی‌توان چین را دشمن آمریکا تلقی کرد، آن را باید رقیبی برای آمریکا دانست، اما سوالی که مطرح می‌شود آن است که، آیا چین همچنان یک رقیب برای آمریکا باقی می‌ماند؟ تجربه‌ی تاریخی نشان داده است که این امر ممکن نیست، لذا آمریکا باید به موازنه با قدرت چین بپردازد و آن را با اتخاذ روش‌های مختلف، کنترل و مهار کند. چین با اتخاذ سیاست کلان و درهای باز توانسته است جایگاه قدرت اقتصادی خود را ارتقا دهد و با تولید کالاهای مصرفی و صدور آن به بازارهای جهانی راه را برای نفوذ در این بازارها هموار کند، چنانچه روزانه شاهد صدور میلیون‌ها کالای چینی به نقاط مختلف جهان هستیم. طیف توانایی‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی آن موید فرا رفتن نفوذ این کشور از مرزهای آن است.

در واقع چینی‌ها در یافته‌اند که ارتقای منزلت در عرصه‌ی بین‌المللی، با توسل به مولفه‌ی اقتصادی قدرت، مناسب‌ترین گزینه است. زیرا از یک سو بستر را برای ارتقای سایر مولفه‌های قدرت فراهم می‌سازد و از سوی دیگر، حساسیت بازیگران مسلط را بر نمی‌انگیزد. بدین ترتیب با وجود چالش‌های مختلف در روابط طرفین با این حال نه چین و نه آمریکا به دنبال گزینه‌های افراطی و برخورد جدی نیستند. از منظر چین ارتقاء منزلت بر مبنای مؤلفه اقتصادی قدرت بر تعامل مبتنی است و نه تقابل، لذا در این راستا تعامل با هژمون در سیاست خارجی این کشور در اولویت قرار دارد. چین به خوبی آگاه است که هنوز راه درازی در پیش دارد تا بخواهد به عنوان یک ابر قدرت در مقابل آمریکا بایستد. از سوی دیگر تمایل چین به همکاری با بازیگران منطقه‌ای و تلاش برای حل و فصل اختلافات با همسایگان در شرق آسیا، چین را به بازیگری همراه با نظم موجود در نظام بین‌الملل تبدیل کرده است، لذا در حال حاضر چین همکاری با جامعه‌ی بین‌الملل را برای دستیابی به اهدافش گزینه برتر می‌داند. در نتیجه، چین با رفع موانع داخلی و جهانی خود، رفته رفته منجر به افول جایگاه جهانی آمریکا می‌شود و به قدرتی جهانی تبدیل می‌گردد. هرچند در حال حاضر، میل به همکاری در عرصه‌ی بین‌المللی دارد و راه

درازی را برای تبدیل شدن به قدرتی جهانی که بتواند با هژمون آمریکا رویارویی کند، پیش رو دارد.

فهرست منابع

- اسماعیلی، مهدی (۱۳۹۵). «چین و سیاست‌های راهبردی». **هفته نامه جام جم**، شماره ۲۹۳.
- بخشی، احمد (۱۳۸۷). «بررسی سیاست‌ها، راهبردها و اهداف چین در قاره‌ی آفریقا». **فصلنامه ژئوپلیتیک**، دوره ۱۰، شماره ۲ (پیاپی ۳۴)، تابستان، صص ۱۳۶-۶۹.
- بصیری، محمدعلی؛ موسوی، سید حسام‌الدین و رعیتی نژاد، محمدعلی (۱۳۹۱). «خیزش نظامی چین و چالش‌های پیش روی هژمونی آمریکا». **فصلنامه تحقیقات سیاسی بین‌المللی**، دوره ۴، شماره ۱۱، تابستان، صص ۲۱۸-۱۸۹.
- بهرامی مقدم، سجاد (۱۳۹۳). «پاسخ آمریکا به رشد چین، استراتژی بازبازی توازن». **فصلنامه تحقیقات سیاسی بین‌المللی**، دوره ۶، شماره ۲۰، پاییز، صص ۱۳۶-۹۳.
- ترابی، قاسم (۱۳۹۱). «روابط خارجی چین، سیاست و قدرت پس از جنگ سرد». **فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۸۰، زمستان، صص ۱۸۲-۱۷۱.
- جاودانی مقدم، مهدی و امیری، مهدی (۱۳۸۹). **مولفه‌های افول قدرت آمریکا در نظام بین‌الملل**، تهران: دفتر مطالعات سیاسی.
- حسینی متین، مهدی (۱۳۸۸). «نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد و اثرات آن بر سیاست خارجی آمریکا». **فصلنامه روابط خارجی**، دوره ۱، شماره ۳، پاییز، صص ۱۶۷-۱۳۹.
- شریعتی نیا، محسن (۱۳۸۹). «رفتار استراتژیک چین در دوران پسا جنگ سرد: بدعتی در سنت». **فصلنامه راهبرد**، سال نوزدهم، شماره ۵۶، پاییز، صص ۲۲۱-۱۸۷.
- قلی زاده، عبدالحمید و شفیعی، نوذر (۱۳۹۱). «نظریه‌ی سیکل قدرت، چارچوبی برای تحلیل فرآیند افول قدرت نسبی ایالات متحده و خیزش چین». **فصلنامه روابط خارجی**، دوره ۴، شماره ۴ (پیاپی ۱۶)، زمستان، صص ۱۶۸-۱۳۷.
- عراقچی، عباس و سبحانی، مهدی (۱۳۹۱). «تقابل سرد در آسیا، پیامد رویکرد نظامی جدید آمریکا در آسیا-پاسفیک». **فصلنامه روابط خارجی**، دوره ۴، شماره ۴ (پیاپی ۱۶)، زمستان، صص ۶۷-۳۵.
- کسینجر، هنری (۱۳۹۱). **چین**، ترجمه حسین راسی، تهران: نشر فرهنگ معاصر.
- واعظی، محمود (۱۳۸۶). «روندها و ساختارها در وضعیت جدید جهانی». **فصلنامه سیاست خارجی**، سال بیست و یکم، شماره ۳، پاییز، صص ۵۶۶-۵۳۳.

نقش اقتصادی چین در تهدید سلطه طلبی آمریکا ...

واعظی، محمود (۱۳۸۵). **وابستگی متقابل ایران و چین**، تهران: معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک.

یزدان پناه، محمد و جانفشان، سید مهدی (۱۳۹۲). «تغییر راهبرد نظامی-امنیتی آمریکا از منطقه‌ی خاورمیانه به پاسیفیک و پیامدهای آن برای جمهوری اسلامی ایران»، **فصلنامه سیاست دفاعی**، سال بیست و دوم، شماره ۸۵، زمستان، صص ۲۸۴-۲۵۷.

